



زندگی دینی

دکتر سید حمید طالب زاده

اشاره: مطلب حاضر سخنرانی آقای دکتر طالب زاده در جمع دبیران دوره مدرسی کتاب دینی جدید التالیف است. گرچه این سخنرانی به منزله تبیین نحوه نگرش «شورای برنامه ریزی و تألیف کتب دینی» در تألیف کتاب جدید است، در عین حال موضوع مستقلی است که در آن «زندگی دینی در دنیای امروز» طرح و بحث شده است. امید است در جهت ارتقای سطح علمی خوانندگان گرامی قدم مفیدی باشد.

* زمان به عنوان بستر حوادث :

چگونه است که پیام انقلاب اسلامی ما در سال ۱۳۴۲ به نحو عمومی شنیده نمی شود اما در سال ۱۳۵۷ همه جان ها را تسخیر می کند و به یک حرکت عظیم اجتماعی مبدل می شود؟

نمونه هایی از این دست گرچه موضوع گفتار ما نیست اما این نتیجه را بار می آورد که «اگر در کسوت تعلیم و تربیت به این مسأله توجه نکنیم و بی اعتنا باشیم، مسلماً موفق نخواهیم بود» همان طور که امیرالمؤمنین (ع) فرموده است: «العالم بزمانه لا تهجم علیه اللوابس» یعنی، «اگر کسی زمان خودش را نشناسد مورد هجوم شبهات واقع خواهد شد». پس گریزی از آن نیست.

* زمانه ما :

ما در چه دورانی زندگی می کنیم؟ این دوران مقتضی چه نوع تفکری است؟ گرچه عوامل مختلفی این دوران را شکل داده است؛ اما ماهیت این دوران یک چیز بیشتر نیست. این دوران، در مفهوم جهانی خودش، دوران «سکولاریزاسیون» است. بشر ۴۰۰ سال است که وارد این مرحله شده است و از ۲۰۰ سال پیش به این طرف تمام انحای سکولاریزاسیون در همه جای جهان در حال بسط و گسترش و استقرار است. «سکولاریزاسیون» چیست؟ معمولاً این واژه به جدایی دین از سیاست ترجمه می شود. هر چند این ترجمه معادل مناسبی است، اما آن طوری که لازم باشد حقیقت مطلب را نمی رساند. کلمه سکولاریزاسیون از «سکولار» که یک واژه لاتینی به معنای زمان و مکان نزدیک است، مشتق شده است.

سکولاریزاسیون یک حادثه است. پدیده ای که برای نزدیک کردن همه مفاهیم و حقایق به وجود آمده است. بدین معنا که همه مفاهیم و حقایق را عرفی کنیم تا آنها را به خود

ارتباط حقیقت و زمان مسأله ای است پیچیده که برای بسیاری از اندیشمندان و بزرگان به طور جدی مطرح بوده است. گفت و شنود حقیقت در زمان واقع می شود؛ حقایق را نمی شود از ظرف زمانی منفک کرد و انتظار داشت که همیشه به یک شکل مفهوم واقع شود. گاهی برخی زمان ها، حجاب هایی را فراهم می کند که ادراک حقیقت را دشوار می کند و گوش انسان ها را برای شنیدن حقیقت دچار ثقل و سنگینی می کند. برعکس در بعضی از زمان ها و دوران ها هم حقایق شفاف تر شنیده می شوند و آسان تر درک می گردند. حال باید از مسأله زمان در چگونه شنیدن، چگونه فهمیدن، چگونه تعلیم دادن استفاده کنیم. چه باید کرد؟

برای مثال؛ مسأله فقر و غناء مسأله همیشه تاریخ بوده است. اما این مسأله از قرن نوزدهم به یک مسأله فلسفی تبدیل شد و به مفهوم اساسی فلسفی مبدل گشت. فیلسوفی چون «کارل مارکس» تمام هم خود را برای تبیین مفهوم فقر و نسبت فقر با ذات خلقت انسان صرف کرد. او می خواست نشان دهد که: چگونه فقر هویت انسان را از او می ستاند و سبب از خود بیگانگی می شود؟ تا وقتی که دوره ای به نام دوره جدید و وضعیتی به نام «بورژوازی» و دوران صنعتی آغاز نشده بود، مسأله فقر به عنوان یک مسأله فلسفی مطرح نبود بلکه یک مسأله اجتماعی و روانی تلقی می شد. به موازات نظریه مارکس، در گوشه دیگر جهان رمان «بی نوایان» نگاشته می شود و سال های سال «ژان وال ژان» الگو و قهرمان مردم فرانسه است. این هم خوانی از چه بابی است؟

یا زمانی که «داستایوفسکی» کتاب هایی مثل «برادران کارامازوف»، «قمارباز»، «جن زده» و «ابله» را می نویسد، گویی ندای «نیست انگاری» و «پوچ انگاری» را به گوش مردم

در دنیای امروز

نزدیک کنیم. کلمه سکولاریزاسیون امروزه در روزنامه ها و سخنرانی ها خیلی جا افتاده است. حقایق چگونه عرفی می شوند؟ فرایند عرفی کردن حقایق بدین ترتیب است که حقایقی که در ذات سرشت ماوراء الطبیعی و قدسی دارند یا هویت

زمان خودش می رساند و چنان زیبا در جان و دل مردم زمان خودش آهنگ انقلاب می نوازد که گویی او تنها پیشتاز انقلاب سوسیالیستی است. بعدها «لنین» او را به عنوان بزرگترین نویسنده روسیه معرفی می کند؛ چرا؟ چون او زمینه ظهور انقلاب را فراهم کرده است.

اسطوره‌ای دارند، در یک روند فکری بعد معنوی و ماورایی و آسمانی آنها، به اموری زمینی و دنیایی و نزدیک به تفکر عرفی تبدیل شود. این یک پرسش اساسی است که چگونه می‌شود حقایق باطنی و آسمانی را عرفی کرد؟

«کانت» فیلسوف آلمانی قرن هجدهم، در مقاله معروف «روشنفکری چیست؟» سخنی آورده که ۲۰۰ سال است ره‌آموز دوره‌ما است و بیان‌کننده وضع فعلی تفکر بشری. در این مقاله پر محتوای کم حجم، انسان به «انسان محجور» و «انسان بالغ» تقسیم شده است.

انسان محجور یا نابالغ، انسانی است که مرجعیتش بیرون از عقل خود اوست؛ یعنی مرجعیت فکری عملی او چیزی بیرون از تفکر خودش است. او محجور است چرا که محتاج قیّم است. پس مرجعیت بیرون از بشر به معنای قیّمومیت بشر است. بشری که توان فهمیدن از او سلب شده است. این سلب هم به تقصیر اوست؛ یعنی توانسته است بداند و بالغ باشد و کوتاهی کرده است و نابالغ مانده است؛ ولی از قرن هجدهم به بعد بشر وارد دوره بلوغش شده است. دورانی که بشر به مرجعیت بیرون از خودش هیچ محل رجوعی ندارد. هر آن چیزی که مطابق حدود اندیشه او بود قبول می‌کند و این معنای بلوغ است. پس اگر هرکسی در هر گوشه‌ای از جهان و در هر زمان رجوع به وحی کند (به عنوان منشأ و مبدأ بیرون از بشر) این رجوع، همین محجوریت و نابالغی است.

بر اساس تقسیم‌بندی کانت انسان‌های قبل از قرن هجدهم در عداد محجورانند. حتی متفکران دوران قبل که به نحوی اندیشه دینی داشته‌اند در این ردیف هستند. گرچه اندیشیده‌اند و فکر کرده‌اند اما در نهایت رجوع آنها به وحی بوده است و جزء محجوران هستند. زمانی که انسان به دوران بلوغ قدم گذاشته است و متفکران آن به دوران نقادی وارد شده‌اند. در این دوران بشر به حد بلوغ رسیده است. پس بشر بالغ، بشر نقاد است. مگر کار دانشمند، نقادی اندیشه‌ها نیست. اصلاً تفکر عین نقادی است پس چرا دوران قرن هجدهم به بعد دوران نقادی شده است؟ چرا بشر ۲۰۰ سال گذشته نقاد است نه دوران‌های قبل؟

متفکر نقاد در گذشته به کسی گفته می‌شد که در صدد وصول به حقیقت بود. حقایقی که بشر می‌توانست با یک سلوک فکری، معنوی و عقلانی به آن حقایق واصل شود. در این صورت نقد، ابزار فکری اوست. نقد، جدا کردن سره از ناسره و تشخیص حق از باطل است. وقتی امام

صادق(ع) به نقل از حضرت مسیح(ع) می‌فرماید: «کونوا نقاد الکلام»* یعنی ممکن است حقیقت با باطل آمیخته باشد؛ آن کسی که اهل نقد است اینها را از یکدیگر تمیز می‌دهد. قرآن کریم می‌فرماید: «و بشر عبادالذین یستمعون القول و یتبعون احسنه» این هم نشان از نقادی، که بندگانی هستند، می‌شنوند تا سره را از ناسره جدا کنند و بهترین را برگزینند. انسان نقاد منکر نیافته نیست، بلکه برای فهم خودش سهمی قایل است و حظی قایل است.

این سینا در کتاب شفا به مرحله اثبات معاد جسمانی که رسید گفت: نمی‌توان معاد جسمانی را اثبات کرد؛ عقل ما به اینجا قد نمی‌دهد ولی ما آن را نفی نمی‌کنیم. اگر خبری به شما رسید که قادر به فهم آن نیستید «ذره فی بقعه الامکان» بعداً خواهی فهمید. پس نقد و نقادی در منظر گذشتگان «تشخیص حق از باطل» است. علامه طباطبایی در کتاب «اصول فلسفه و روش رئالیسم» فلسفه را جداکننده حقیقت از اعتباریات می‌داند. حقایقی داریم مجرد از بشر، که بشر

*** سکولاریزاسیون یک حادثه است. پدیده‌ای که برای تربیت کردن همه مفاهیم و حقایق به وجود آمده است. بدین معنا که همه مفاهیم و حقایق را عرفی کنیم تا آنها را به خود نزدیک سازیم.**

*** از قرن هجدهم به بعد دیگر این فکر نیست که حقایق باطنی و باطنی در آمیخته، پس باید از بند جدا کرد. بلکه اگر این حقایق در حیطه فهم انسان بود، همان حقیقت است و مسیح و صادق**

امکان وصول به آنها را دارد. تمام اندیشمندان گذشته به این معنا اهل نقادی بودند.

اما کانت از نقادی منظور دیگری دارد؛ یعنی، از قرن هجدهم به بعد دیگر به این فکر نیست که حقیقتی است و با باطلی در آمیخته پس باید از هم جدا کرد. بلکه معتقد است اگر هر چیز در حیطه فهم من است حقیقت است و صحیح و صادق. و اگر خبر خارج از حدود فهم ماست باید به کلی کنارش گذاشت.

این گونه خبرها را باید در عداد موهومات نهاد. حقیقت آن است که به فهم ما در می آید. مثلاً خدا را نمی شود اثبات کرد چرا که در حد فهم ما نیست و نباید ذهن ها را به مفهوم خدا متوجه نمود. چرا که فایده ما نمی تواند مفهوم خدا را در آن داخل کند؛ پس، مفهوم با دیگر مفاهیم ذهنی، رابطه برقرار نمی کند و دایره شناخت خدا به طور کلی مجرد و مجزا از مفهوم خداست. بدین صورت او ذات الهی را از دایره تفکر بشری خارج کرد.

پس چه کنیم تا مفاهیمی که جنبه مجرد و آسمانی دارند برای ما قابل فهم شود؟ یا ما باید ارتقا پیدا کنیم و آسمانی شویم تا آنها را بفهمیم و به مقام «لا یمسه الا المطهرون» برسیم که فوق العاده دشوار و نادر است و یا حقایق آسمانی را چنان تنزل دهیم و تحویل کنیم تا بشود معمولی. این اسمش می شود «دین در حدود عقل آن هم عقل معاش نه عقل معاد». پس هر چیزی که جنبه اسطوره ای دارد از ساحت دین زدوده شود و دین بشود دین عرفی. وقتی فهمی عرفی شد، تنزل کرد و عمومی شد، ملاک صحت و سقم امور با دموکراسی معین می شود، آن وقت کمیّت فهم مهم می شود. وقتی اساس، فهم شد و آن هم فهم انسان عامی، در این صورت هر چقدر انسان ها کثیر باشند و باور کنند این فهم به حقیقت نزدیک شده است؛ و هر چند مفهوم دور از دسترس عوام باشد، به همان میزان دور از حقیقت است. اگر اندیشه ای را افراد بیشتر بپذیرند مشروعیت بیشتر پیدا می کند. در این صورت انسان لازم نیست خودش را بالا بکشد تا حقایق را درک کند بلکه حقایق را آن قدر تنزل می دهیم تا راحت بفهمیم. لازم نیست خود را آن قدر بالا ببریم تا شأن امام و ولی را بفهمیم بلکه شأن او را آن قدر پایین می آوریم تا هم ردیف خود ما شود. به قول مولوی:

عقل جزئی عقل را بد نام کرد
کام دنیا مرگ را ناکام کرد

عقل جزئی عقل استخراج نیست

جز پذیرای من محتاج نیست

سکولاریزاسیون اولین و مهمترین حادثه عرفی شدن فهم بشر بود که در حیطه دین رخ داد.

مارتین هایدگر فیلسوف قرن بیستم یکی از شاخصه های بزرگ دوره جدید را «عرفی شدن مفهوم دین می داند». اولین نتیجه این تحول در «وحی» رخ می دهد.

وحی، که ارتباط مخصوص نبی با خداست و هرکسی نمی تواند در این ارتباط وارد شود. حقایق آسمانی نازل می شود بسط می یابد و شریعت می سازد. آن گاه بشر در برخی موارد عقلی و در برخی موارد تعبدی به شریعت تن می دهد و مطابق آن زندگی می کند. این حرف ها در حد و حدود فهم عرفی نیست.

حال، وحی عرفی شده است. وحی به معنای امروزی کلمه شده است «تجربه دینی». در کتب جدید کلامی، متکلمین دیگر اسمی از وحی نمی برند؛ بلکه می گویند «تجربه دینی». یعنی انسان تجربیات مختلفی دارد، برخی محسوس است و برخی دیگر تجربه های درونی است. مثلاً، خطر کردن یک تجربه کردن است. کسی موفقیت بزرگی را از سر گذرانده است این یک تجربه تازه است. تجربه ذاتاً یک امر بشری است. مبدأ تجربه ما هستیم، از همان جایی آغاز می شود که ما تصمیم می گیریم. متکلمان جدید می گویند تجربه دینی هم یک جور تجربه است. منحصر به گذشتگان و انبیا هم نیست. انسان هایی بوده و هستند که تجربه های شخصی دارند، تجربه های قدسی و معنوی و عرفانی دارند. تجربه دینی همان نبوت است. اما فرقی با تجربه های شخصی دیگر در این است که عده ای دریافته اند که تجربه خودشان را باید تعلیم دهند، باید تبلیغ کنند. اینها انبیا هستند. یعنی ماهیتاً این تجربیات شخصی تعمیم پذیر نیست. فرقی با عقل در این است که عقل کلی است؛ اما تجربه «فی حد نفسه» شخصی است. گرچه بعضی تجربه ها حسی هستند و دیگران هم می توانند در آنها سهیم باشند؛ مثل، تجربه های علمی که همگان می توانند بیازمایند و رنگ علمی به خود بگیرند. ولی تجربه های درونی و باطنی صرفاً شخصی است، تعمیم پذیر نیست. انحصاری است. اعتبار کلی ندارد. بنابراین تجربه دینی قابل تکرار است (و هر تجربه درونی، دینی است برای شخص صاحب تجربه).

از همین جا است که «پلورالیسم» یا «تکثرگرایی دینی» پیدا می شود. وقتی وحی اعتبار ماورای طبیعی و قدسی

خودش را از دست داد دیگر کار خدا نیست، از جانب الله نیست، بلکه سیر و سلوک درونی و شخصی است و اطلاق ندارد که تکلیف‌زا باشد. وقتی نظر به کتب متکلمین جدید می‌اندازیم می‌بینیم نوشته‌اند: تاریخ مملو از تجربیات دینی است. «آگوستینوس» در قرن پنجم تجربه دینی کرد. «عیسی (ع)» تجربه دینی کرد. در آیین برهما تجربه دینی است. آیین بودا هم پر از تجربه دین است. آن گاوپرست هم تجربه دینی دارد. در این صورت دین مثار کثرت است، نه مناط وحدت. دیگر شما هم نمی‌توانید بگویید کدام حق است، کدام باطل است. حق و باطل در امور کلی راه دارد، نه در تجارب جزئی. حال هر تجربه دینی که بیشتر پیرو دارد و به حیات خودش ادامه می‌دهد معتبر است. در این صورت دین ناسخ و دین منسوخ معنی پیدا نمی‌کند.

رودلف بولتمان متکلم بسیار معروف آلمانی، که اساس نظریه کلامی او اسطوره‌زدایی است. می‌گوید: مطالبی که در تجربه دینی آمده است یا ما آنها را دینی می‌خوانیم و خرافه تشخیص می‌دهیم باید دور ریخت و یا اسطوره‌زدایی کرد. مثل «جن» که در کتاب مقدس آمده است. این مفهوم با شرایط زمان ما و پیشرفت‌های امروز، اصلاً محلی از اعراب ندارد. چه باید کرد؟ یا باید گفت: این مفهوم اساساً خرافه است و باطل، که در این صورت اکثر مفاهیم دینی باطل هستند. یا باید از این مفهوم اسطوره‌زدایی کرد. یعنی باید سعی کنیم این مفاهیم را بیاوریم و نزدیک به فهم خودمان کنیم؛ یعنی مثلاً بگوییم: منظور از جن، همان «نیروهای طبیعت» است. این را یک پروفیسور فیزیک اتمی خوب می‌فهمد مردم خوب درکش می‌کنند اما جن را نه.

امروز متفکران و اندیشمندان دینی خودمان هم، همین کار را می‌کنند. یعنی از مفاهیم دینی اسطوره‌زدایی می‌کنند. می‌گویند: مفاهیم دینی مطالبی است که از فرهنگ عرب در زمان پیامبر وارد دین شده است. اینها را باید امروزی فهمید. نه این که مثل زمان پیامبر (ص) بفهمیم.

بدین سان فرایند سکولاریزاسیون یا عرفی شدن جمیع مفاهیم دینی دامن گسترده اسطوره‌زدایی از مفاهیم دینی آغاز شد. از این رو رویکرد کلام جدید به دین یک رویکرد نفسانی و روانی است. رویکرد گذشتگان به مباحث کلامی و دینی یک رویکرد عقلانی و اصولی بود. مثلاً، وقتی صحبت از ایمان می‌شود؛ صحبت از رویکرد نفسانی و روانی به ایمان است. یعنی ایمان از نظر نفسانی و روانی چه اثری در ما می‌گذارد و چه استفاده‌ای از ایمان می‌توانیم بکنیم؟ داشتن

ایمان چه امتیازی برای ماست؟ در این گونه نگرش به ایمان، ایمان صرفاً یک وسیله است. نگرش سکولاریزاسیون به امور دینی، نگرش وسیله‌ای است. البته استفاده کردن از این امور ذاتاً بد نیست. نکته اینجاست که خیلی از امور، وسیله نیستند، خودشان هدفند. بشر در ارتباط با آنها ارتقا می‌یابد نه این که ابزار دست بشر باشند. مثلاً قدیم‌ها وقتی علم را تعریف می‌کردند، می‌گفتند: شریف‌ترین علوم این است که وسیله نشود بلکه خودش غایت خودش باشد. در ارتباط با آن ارتقا پیدا کند. اما امروز علم معنای دیگری دارد، علم آن است که سبب رفاه است. علم آن است که سبب توسعه است. علم آن است که با آن اقتصاد را بهتر بتوان تأمین کرد. علم آن است که ما را به تکنولوژی بهتر برساند. در این نگرش علم وسیله است. دین هم وسیله است، ایمان هم وسیله است. بشر امروز در پی آرامش است. هر ابزاری که به این آرامش کمک بکند، آن ابزار، البته مطلوب است. دین هم کمک به آرامش می‌کند.

«ویلیام جیمز» فیلسوف و روان‌شناس معروف آمریکایی در کتاب «دین و روان» دین را «عالی‌ترین وسیله برای آرامش روان» می‌داند. البته در آیه قرآن «الاذکر الله تطمئن القلوب» هست. این آرامش با آن آرامش یکی نیست. در «تطمئن القلوب» بشر فانی در حق است در این جا حق، مقدم است. ولی در منظر سکولاریزاسیون، انسان، فانی در خودش است و خدا ابزار آرامش اوست؛ خودش مقدم است.

طبق آمار می‌گویند آنهایی که بیشتر با خدا راز و نیاز می‌کنند دیرتر مریض می‌شوند. فرد، دین و خدا را از لوازم بهداشت روانی می‌داند و به وسیله آن بیشتر عمر می‌کند. او در این جا خدا را می‌خواهد برای این که عمرش طولانی شود روزه می‌گیرد برای این که سالم باشد. دین هم همین طور. دینداری در منطق پراگماتیسم (= اصالت عمل) جنبه ماورایی ندارد. ایمان می‌شود ابزار آرامش معنوی او، یک تجربه جدید به دست می‌آورد. با دین آمار طلاق پایین می‌آید. جنایت کم می‌شود؛ انسان امروز دین را می‌خواهد که رفاهش تأمین شود؛ جنایت در کار نباشد؛ دین را برای دین نمی‌خواهد.

بزرگ‌ترین مدافعان سکولاریزاسیون می‌گویند: بشر امروز دچار ملال است، دچار اضطراب است، بشر در حال نابودی است؛ پس یک طوری باید او را ترمیم کرد. یکی از معنایی که برای سکولاریزاسیون ذکر کرده‌اند «بی‌معنا

شدن» است. این فرآیند، فرآیندی بی معنا شدن همه چیز است. وقتی از «سارتر» پرسیدند: شما به چه کسی رأی می‌دهی؟ [در جریان رقابت ریاست جمهوری ژسکار دستن و میتران]. گفت: به بی قانونی رأی می‌دهم. یعنی او مدافع هرج و مرج است؟ نمی‌خواهد بگوید من مدافع هرج و مرج هستم، می‌خواهد بگوید «قانون معنای خودش را از دست داده است.» می‌خواهد بگوید تمام دستاورد امروزی بشر بی معنا شده است.

متفکران بزرگ غرب می‌گویند: امروزه آزادی بی معنا شده است. حقوق بشر بی معنا شده است. قانون بی معنا شده است. توسعه و سعادت و رفاه بی معنا شده است. این حرف‌ها از روی غرض ورزی نیست. این متفکران با جان و دل این بی معنایی را چشیده‌اند. چهار صد سال است که در بستر تحول سکولاریزاسیون به این نقطه رسیده‌اند. البته وقتی بشر از خدا جدا شد، بی معنا می‌شود، کم کم

همه چیزش تهی می‌شود. وقتی به این جا رسیدند، فهمیدند که بدون دین نمی‌شود باقی ماند. اما ذات سکولاریزاسیون اجازه نمی‌داد که دین در ساحت و حیثیتش باقی بماند. در منظر سکولاریزاسیون، دین باید پاسخ دهد که برای من چه آورده است؟ چه مشکلی را از من حل کرده است؟ بشر امروز مطالباتش را از دین می‌خواهد. به تکلیف فکر نمی‌کند به حقش فکر می‌کند. درست بر خلاف گذشتگان فکر می‌کند. این جریان اختصاص به دنیای غرب ندارد، همه جا و همه گیر می‌شود. ما و جوان ما هم در این دوره زندگی می‌کنیم، کودک ما هم در این بستر زمانی رشد می‌کند. همه ما در این فضا نفس می‌کشیم. پس اگر می‌خواهیم دین را تعلیم بدهی نمی‌توانیم فارغ از این فضا عمل کنیم. پس چه باید کرد؟

سه راه وجود دارد. راه اول، تسلیم شدن است. در این صورت دین را عصری باید عرضه کرد. سکولاریزاسیون یعنی عصری کردن دین. در این صورت دین به تجربه شخصی تبدیل می‌شود. این راه، راه «خواهی نشوی رسوا مرننگ جماعت شو» است. امروز اندیشمندان روشنفکر

*** وقتی «وحی» اعتبار ماورای طبیعی و قدیمی خودشن را از دست داد دیگر کار خدا نیست. آن جانب که نیست، بلکه بسیر و سلوک درونی و شخصی است و اطلاق ندارد که تکلیف باشد.**

ما کبر هم می‌کنیم. عرفی کردن دین بسته‌اند. دوم، ایستادن در مقابل سکولاریزاسیون است. بگویم همان که بود و لاغیر. گرچه این ایستادگی نشان از ارتدوکسی و پاک دینی و پاک اعتقادی و پاک ایمانی و صداقت است اما، این راه، صورت مسئله را پاک کردن است. نمی‌توان از کنار وضع امروز دنیا به این سادگی گذشت و چیزی را به حساب نیاورد. این راه در مقابل

«در منظر سکولاریزاسیون انسان فانی در حوزه‌های اسط و خدا ایزان آرامش او صفت انسان محکم بر خداست.

سکولاریزاسیون، مثل ترمیم کردن لایه ازون می‌ماند. راه سوم، راه آگاهی دادن است. در عین حال که حقایق و مفاهیم دینی را از اصلش تهی نکنیم، بی توجه به رویکرد دنیای جدید هم نباشیم. حال فکر جوانانمان را هم درک کنیم. بدانیم او چگونه فکر می‌کند؟ چه می‌خواهد؟ باید از

«در منظر سکولاریزاسیون انسان فانی در حوزه‌های اسط و خدا ایزان آرامش او صفت انسان محکم بر خداست.

لا اله الا الله احوال جوانان شروع کرد و دین را درونی کرد. کتاب جدید التالیف «دین و زندگی» سال اول دبیرستان این ویژگی را دارد که بدون مقاومت ایجاد کردن دین را میان درجوات جوان القا می‌کند و سعی در درونی کردن مفاهیم دین دارد. دین را در چنبره استدلال‌های عقلانی گیر می‌دهد و خشک جلوه نمی‌دهد و در عین حال، بدون نظر عقلانی تعلیم نمی‌دهد.

والسلام

و الله اعلم بالصواب